





پیامک های صادق هدایت

علیرضا فیروزی

بهار ۱۳۸۷

شناسگر رکورد: ۱۱۸۷۴۱۸

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۴۳-۲۰-۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۷۴۱۸

سرشناسه: هدایت، صادق، ۱۲۸۱-۱۳۳۰

شناسه افزوده: فیروزی، علیرضا، ۱۳۶۱-

رده بندی دیویی: ۸ فا ۸

وضعیت نشر: سبزوار: امید مهر، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص؛ ۱۱*۱۶/۵ س م.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۸۳۰۱/آ۱۴

عنوان و نام پدید آور: پیامک های صادق هدایت / علیرضا فیروزی.

موضوع: هدایت، صادق، ۱۲۸۱-۱۳۳۰—کلمات قصار.

موضوع: نکته گوییها و گزینه گوییها.

پیامک های صادق هدایت

گردآورنده: علیرضا فیروزی ۰۹۱۲۶۹۷۶۶۵۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۰۴۳-۲۰-۴

طرح جلد: محمد ضیا دلیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۷ تیراژ ۳۰۰۰ چاپ دقت

انتشارات امید مهر: سبزوار / خیابان کاشفی شمالی / پاساژ ارم / طبقه همکف

تلفن: ۲۲۳۴۵۹۵ - ۰۵۷۱ همراه: ۰۹۱۵۱۷۱۰۳۶۰

مرکز پخش: آفتابگردان / ۰۹۱۲۶۹۷۶۶۵۳

قیمت: ۱۲۰۰۰ ریال

بهترین هدیه برای کسانی که دوستشان دارید!



برای سفارش مجموعه کتابهای پیامک‌ها با شماره ۰۹۱۳۶۹۷۶۶۵۳ تماس بگیرید.
و یا به سایت www.SabzPatogh.com مراجعه نمایید.

لا از رنگی من بنظر آهوانقدر غیر طبیعی باشد
و باد رنگدانی میاید که نقش روی تلمه ای که با آن مشغول
نوشته‌ای هستیم - گویا یک نفر نقاشی همچون کسوسی روی
جله این تلمه را کشیده - اغلب باین نقش که نگاه
میکنیم مثل اینست که بنظر آستنا میاید شاید برای این
نقش است - شاید همین نقش مرادار را به نوشتن میکند

زندگی نامه

صادق هدایت در سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ در خانه پدری در تهران تولد یافت. پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) فرزند جعفرقلی خان هدایت(نیرالملک) و مادرش خانم عذری- زیورالملک هدایت دختر حسین قلی خان مخبرالدوله دوم بود. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلی خان هدایت یکی از معروفترین نویسندگان، شعرا و مورخان قرن سیزدهم ایران میباشد که خود از بازماندگان کمال خجندی بوده است. او در سال ۱۲۸۷ وارد دوره ابتدایی در مدرسه علمیه تهران شد و پس از اتمام این دوره تحصیلی در سال ۱۲۹۳ دوره متوسطه را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرد.

در سال ۱۲۹۵ ناراحتی چشم برای او پیش آمد که در نتیجه در تحصیل او وقفه ای حاصل شد ولی در سال ۱۲۹۶ تحصیلات خود را در مدرسه سن لویی تهران ادامه داد که از همین جا با زبان و ادبیات فرانسه آشنایی پیدا کرد.

در سال ۱۳۰۴ صادق هدایت دوره تحصیلات متوسطه خود را به پایان برد و در سال ۱۳۰۵ همراه عده ای از دیگر دانشجویان ایرانی برای تحصیل به بلژیک اعزام گردید. او ابتدا در بندر (گان) در بلژیک در دانشگاه این شهر به تحصیل پرداخت ولی از آب و هوای آن شهر و وضع تحصیل خود اظهار نارضایتی می کرد تا بالاخره او را به پاریس در فرانسه برای ادامه تحصیل منتقل کردند. صادق هدایت در سال ۱۳۰۷ برای اولین بار دست به خودکشی زد و در ساموا حوالی پاریس عزم کرد خود را در رودخانه مارن غرق کند ولی قایقی سررسید و او را نجات دادند.

سرانجام در سال ۱۳۰۹ او به تهران مراجعت کرد و در همین سال در بانک ملی ایران استخدام شد. در این ایام گروه ربهه شکل گرفت که عبارت بودند از: بزرگ علوی، مسعود فرزند، مجتبی مینوی و صادق هدایت. در سال ۱۳۱۱ به اصفهان مسافرت کرد در همین سال از بانک ملی استعفا داده و در اداره کل تجارت مشغول کار شد.

در سال ۱۳۱۲ سفری به شیراز کرد و مدتی در خانه عمویش دکتر کریم هدایت اقامت داشت. در سال ۱۳۱۳ از اداره کل تجارت استعفا داد و در وزارت امور خارجه اشتغال یافت. در سال ۱۳۱۴ از وزارت امور خارجه استعفا داد. در همین سال به تأمینات در نظمیة تهران احضار و به علت مطالبی که در کتاب وغ وغ ساها ب درج شده بود مورد بازجویی و اتهام قرار گرفت. در سال ۱۳۱۵ در شرکت سهامی کل ساختمان مشغول به کار شد.

در همین سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندی بهرام گور انکل ساریا زبان پهلوی را فرا گرفت. در سال ۱۳۱۶ به تهران مراجعت کرد و مجدداً در بانک ملی ایران مشغول به کار شد. در سال ۱۳۱۷ از بانک ملی ایران مجدداً استعفا داد و در اداره موسیقی کشور به کار پرداخت و ضمناً همکاری با مجله موسیقی را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۹ در دانشکده هنرهای زیبا با سمت مترجم به کار مشغول شد.

در سال ۱۳۲۲ همکاری با مجله سخن را آغاز کرد. در سال ۱۳۲۴ بر اساس دعوت دانشگاه دولتی آسیای میانه در ازبکستان عازم تاشکند شد. ضمناً همکاری با مجله پیام نور را آغاز کرد و در همین سال مراسم بزرگداشت صادق هدایت در انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد. در سال ۱۳۲۸ برای شرکت در کنگره جهانی هواداران صلح از او دعوت به عمل آمد ولی به دلیل مشکلات اداری نتوانست در کنگره حاضر شود.

در سال ۱۳۲۹ عازم پاریس شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در همین شهر بوسیله گاز دست به خودکشی زد. او ۴۸ سال داشت که خود را از رنج زندگی رهانید و مزار او در گورستان پرلاشز در پاریس قرار دارد. او تمام مدت عمر کوتاه خود را در خانه پدری زندگی کرد.

برگرفته از سایت : www.SadeghHedavat.com

در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته
در انزوا می خورد و می تراشد .



تنها مرگ است که دروغ نمی گوید .

تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم
و اگر حالا تصمیم گرفته ام که بنویسم ، فقط برای
اینست که خوم را به سایه ام معرفی کنم .



از زمانی که همه روابط خودم را با دیگران بریده ام ،
می خواهم خودم را بهتر بشناسم .

نزد بهترین و قشنگ ترین و باهوش ترین انسان
همیشه نقص دیده می شود .



از روشنایی خوشم نمی یاد ، جلو آفتاب همه چیز
لوس و معمولی میشه .

حق به جانب آنهایی است که می گویند بهشت و دوزخ
در خود اشخاص است .



چقدر هولناک است وقتی که مرگ آدم را
نمی خواهد و پس می زند .

گیاه خواری اولین گامی است که به سوی راستی و درستی
برداشته می شود و برای آیندگان گرانبها خواهد بود .



آدم باید کارش را تمام و کمال بکند تا مو ، لای درزش نرود
و گرنه بقیه اش ، اینکه کسی می گوید اهمیت ندارد .

آنها به من می خندند ، نمی دانند که من بیشتر به آنها می خندم .



انسانیت پیشرفت نخواهد کرد و آرام نخواهد گرفت
و روی خوشبختی و آزادی و آشتی را نخواهد دید
تا هنگامی که گوشت خوار است .

کسانی که دست از جان شسته اند و از همه چیز سر خورده اند ،
تنها آنان می توانند کارهای بزرگ انجام دهند .



خوب بود می توانستم کاسه سر خودم را باز کنم و همه این
توده نرم و خاکستری پیچ پیچ کله خودم را در آورده بیندازم دور ،
بیندازم جلو سگ .



برای من بزرگترین معجزه همین است که من وجود دارم .

از کجا باید شروع کرد؟ چون همه فکر هایی که عجالتا در کله ام می جوشد ،
مال همین الان است ، ساعت و دقیقه و تاریخ ندارد .



اگر بشر دست از کشتن حیوانات بردارد ، آدم هم نخواهد کشت .



انسان متمدن امروزی و همچنین وحشی های سرگردان
به جز شکم و شهوت چیز دیگری را در نظر ندارند .

انسان نه فقط احمق ترين حيوانات است ، بلکه
درنده ترين و شرير ترين آنهاست .



زر پرستی و شکم پروری همه احساسات
عالیه انسان را خفه می کند .

مرگ ، همه هستی ها را به یک چشم نگریسته و سرنوشت
آنها را یکسان می کند ، نه توانگر می شناسد و نه گدا .



تا دنیا چنین است که هست ، حقیقت از آن چیزی است که
قدرت نداشته و با قدرت هم کنار نیامده است .

سرنوشت است که مرا به این سو و آن سو می کشاند .



من گمان می کنم آزادم ولی جلو سرنوشت خودم
نمی توانم کمترین ایستادگی کنم .

زندگی شبیه یک آتشکده است که باید مرتب
مواد مشتعله به آن برسد تا خاموش نگردد .



در نتیجه گوشت خواری است که نژاد انسان فاسد شده ،
پاکیزگی و سادگی نخستین خود را از دست می دهد .

انسان نه تنها حیوانی است که آلت دفاعیه او از سایر
حیوانات کمتر است بلکه راه زندگانی را هم نمی داند .



گرسنگی فرمانده غداری است که بیدادگری آن ،
دمی ما را آسوده نمی گذارد .

خودکشی در خمیره و سرشت بعضی ها هست و
نمی توانند از دستش بگریزند .



این سرنوشت ایت که فرمانروایی دارد ، ولی در همین حالا
این من هستم که سرنوشت خودم را درست کرده ام .

انسان خون می ریزد ، تخم بیدادگری و ستم گری می کارد ،
پس در نتیجه ثمره جنگ و درد و ویرانی و کشتار می درود .



مردم راهنمای مدبر و عاقل خوب می خواهند که
درد اصلی ملت را بفهمد و درمان کند .

خودکشی هر قدر هم مقدر باشد مثل هر امکان دیگری در زندگی ،
هرگز ضرورت مطلق نیست .



برای نوشتن کوچکترین احساسات یا کوچکترین خیال گذرنده ای ،
باید سرتاسر زندگانی خودم را شرح بدهم
و آن ممکن نیست .

خوب بود آدم با این همه آزمایشهایی که از زندگی دارد ،
می توانست به دنیا بیاید و زندگی خودش را از سر نو اداره کند .



خودکشی های فصلی بیشتر از بی اعتقادی ،
از زوال و نابودی وجوه زندگی مشترک بر می خیزد .

اشخاص ترسو و خرافه پرست چیز تازه ای را اگر چه
حقیقت روشن هم باشند ، نمی پذیرند و پی بهانه می گردند
و اشکال تراشی می کنند .



خبر نداشتن از کار دیگران آدم را اورژینال نمی کند ،
باید خواند و شنید و اگر عرضه داشت زیرش زد .

زیر دست آزاری و درندگی و خونخواری انسان
برای آن است که از خون حیوانات تغذیه می کند .



به نظرم می آمد که مرگ یک خوشبختی و یک نعمتی است
که به آسانی به کسی نمی دهند .

به دنبال گوشتخواری عادات و اخلاق انسان پر از
آلایش و درشتی می گردد .



هرگاه دنیا می توانست از خوراک حیوانی دست بکشد ،
نه تنها یک شورش اقتصادی پیدا می شد ، بلکه به بهبودی اخلاقی
منتج می گشت .

هرچه قضاوت آنها درباره من سخت بوده باشد ، نمی دانند که
من بیشتر خودم را سخت تر قضاوت کرده ام .



یک چیز هایی هست که نمی شود به دیگری فهماند ،
نمی شود گفت ، آدم را مسخره می کنند .

چقدر تلخ و ترسناک است هنگامیکه آدم هستی خودش را حس می کند .
جسم در یک دنیای مرده زندگی می کند و این شاید همان احساس مبهمی
است که انسان از پیش ، خود را مرده جان دار می پندارد .



تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا .
ما سنگ سفالیم ، ته جوی می مانیم .

ستم گری و کشتار نسبت به حیوانات ، دشنام و ناسزا
به شرافت و مقام انسانیت است .



هنگامیکه انسان از شادی های دروغی و چیزهای مزخرف
دست برداشت ، خواهد فهمید که بهترین زندگانی
را طبیعت به او می دهد .

اگر زندگانی سپری نمی شد چقدر تلخ و ترسناک بود .



بدیهی است که تمام وجدان و شرافت ، هر انسانی را
مجبور می کند که در دادخواهی آنها شرکت نموده ، هر چه زودتر
جبران حقوق پایمال شده را بنماید .

سایه ام هست که مرا وادار به حرف زدن می کند ،
فقط او می تواند مرا بشناسد .



آدم یا حرف دارد یا ندارد ، وقتی آدم حرف دارد
باید مهمترین شکلی را که با حرفش جور است انتخاب کند .

انسان مظلوم کش است و خود را بدترین مستبد ،
پست ترین ظالم به حیوانات معرفی کرده است .



مرگ ، مادر مهربانی است که بچه خود را پس از یک روز طوفانی
در آغوش کشیده ، نوازش می کند و می خواباند .

مرگ بهترین پناه دردها و غم‌ها و رنج‌ها
و بیدادگری‌های زندگانی است.



علوم و اخلاق و احساسات و طبیعت دست به یکدیگر داده
و به طرز روشن‌تری موافقت دارند که گیاهخواری نجات‌دهنده
نژاد آدمی زاد است .

کسانی هستند که از بیست سالگی شروع
به جان کندن می کنند .



اگر کسی تمدن می خواهد باید
وحشیگری و بی شرفی ها را فراموش کند .

انسان چهره مرگ را ترسناک کرده
و از آن گریزان است .



احترام به زندگانی و شکنجه و جدالی که در نهاد آدمیزاد است
را باید در نظر داشت : زیرا چیزی از آن عالی تر نداریم .

ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریب های
زندگانی نجات می دهد .



خوراک یک عنصر بزرگ زندگانی است که تاثیر انکار ناپذیری
در اخلاق و روش انسان دارد .

شمشیر و جسمی که شمشیر در آن فرو می رود ،
به دو دنیای بیگانه تعلق دارند که همدیگر را نمی شناسند .



انسان ، حیوانات درنده را سر مشق خود قرار داده
و مانند آنان وحشی و خونخوار شده است .



مرگ مانند وسیله ای که ظاهرا می تواند به عدم امکان
حیات پایان بخشد ، دخالت می نماید .

ای مرگ ، تو از کاروان خسته و درمانده زندگان را
مهمان نوازی کرده آنها را از رنج راه و خستگی می رهانی .



زکی ! مردن هم جدی نیست ، شاید از هر کار
و هر چیز دیگری کمتر جدی باشد .

هر کس با قوه تصور خودش کسی دیگر را دوست دارد
و این از قوه تصور خودش است که کیف می برد .



خود کشی وقتی است که هیچ راهی برای اشتراک
معنوی با هموعان در کار نیست .

تا زندگی نباشد مرگ نخواهد بود و همچنین تا مرگ نباشد
زندگانی وجود خارجی نخواهد داشت .



جامه مرگ ، جامه ای است که عشوه زیبایی آن را به چیز
رغبت انگیزی تبدیل می کند .

بر فرض انسان جسما با حیوان شباهت داشته باشد ،
ولی هرگز قوای معنوی او با حیوان طرف مقایسه نیست .



میل غریزی انسان از دیدن کشتار و خوراک های
خونین متنفر است .

انسان زاده طبیعت و در نتیجه تکامل حیوانات به وجود آمده
و وابستگی نزدیکی به آنان دارد .



هر گاه انسان پیروی شهوت و نفس اهریمنی را بنماید ،
از حیوان هم پست تر است .

انسان مسلط است و استیلای خود سوء استفاده کرده و در
همه جا خود را یک نماینده مشئوم می دهد .



دلیل و برهانی که انسان می آورد ، همیشه
به نفع خودش تمام می شود .

حیوانات بر ما برتری دارند زیرا که انسان
محتاج وجود آنهاست در صورتیکه
آنها احتیاجی به ما ندارند .



ای مرگ تو فرستاده سوگواری نیستی ،
تو درمان دل‌های پژمرده هستی .

هیچ حیوانی بی جهت ذات و شریر نیست ،
و نمی شود مگر از ناچاری ، در صورتی که
انسان درنده ترین حیوان است .



انسان خودش از مرگ می ترسد ، ولی سبب
مرگ دیگران را فراهم می آورد.

این هوشی که به آن می‌نازیم و در هر ساعت به آن تفاخر
می‌کنیم، در هر دقیقه ما را گول می‌زند.



اگر صفات و معایب ما را با یکدیگر بسنجند،
خطایا و شرارت ما به مراتب بیشتر خواهد بود.

از دیدگاه آدم مدرن ، هیچ نه در خور عشق است نه
همسخن شایسته ای برای راز و نیاز .



به یادگار نوشتم خطی به دلتنگی
به روزگار ندیدم رفیق یکرنگی

واقعا انسان ظالمترین و فاسد ترین حیوانات است به غیر
از منفعت و هوا و هوس خود چیز دیگری را نمی بیند .



در این بازیگر خانه دنیا هر کسی یک جور بازی می کند
تا هنگام مرگش برسد .

آنچه زندگانی را زهر آلود میکند جنگ برای زندگی ،
نیست بلکه کشمکش سر چیز های پوچ و بیهوده است .



بیدادگری و درندگی از عادت گوشتخواری
ناشی می شود .

حس هنر و زیبایی انحصار طبقات
عالی و تربیت شده نیست .



اگر مرگ نبود فریاد های نا امیدی به آسمان بلند می شد ،
به طبیعت نفرین می فرستاد .

گياهخواری بر استعداد کاری می افزاید ،
به آزادی فکر کمک می کند .



انسان روی گرگ و جانداران خونخوار روی زمین
را سفید کرده است .

داشتن شخصیت در این نیست که آدم به هر قیمتی شده
خودش را اورژینال جا بزند .



بهترین پیش بینی برای جلوگیری از ناخوشی ها
کم خوری و امساک در غذا است .

تنها در گورستان است که خونخواران و دژخیمان از
بیدادگری خود دست می کشند .



ای مرگ تو پرتو درخشانی اما
تاریکت می پندارند .

تو که ماه بلند در هوایی ،
منم ستاره می شم دورت و می گیرم .



مال از خودم ، زمین از خدا
نه رئیس می خوام نه کد خدا

یک انسان کامل و برتر و یک انسان پست فطرت ،
پست تر از حیوان خواهد بود .



اگر یار منی ، من همون یارم صد جفا کنی من وفا دارم
دستمال حریر ، تو به دست داری از حال دلم چه خبر داری

سگ استخوان را بو نمی کند ،
کاری که چشم می کند ابرو نمی کند .



احتیاج هنر در طبیعت بشر به ودیعه
گذاشته شده است .

همه می دانند که اخلاق ، علم و رفتار و عادات است .



دنیا به این بزرگی کوره نصیب ما شد
باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد

در ته زندگی تنها مرگ است که ما را صدا می زند
و به سوی خودش می خواند .



هیچ دلیلی اشخاص ترسو و نادان را قانع نخواهد کرد .



از دیدگاه آدم مدرن ، درد به مظهر تنهایی
و غایت مقصود بدل می شود .

هیچ کس نمی تواند با دیوی که در درون
اوست به سر برد .



انسان به مختصر خونی نیاز دارد تا
حرص خود را تسکین دهد .

اگر در دنیا شباهت و ابتذال هست در هنر نیست .



ظالم همیشه بهانه های خوبی برای
اعمال پلیدش پیدا می کند .

از خوراک است که همه ما پرتو زندگانی
خود را می گیریم .



خاصیت هر نسلی این است که آزمایش
نسل گذشته را فراموش نکند .

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .



خود زندگی ظاهری گذرنده
بیش نیست .

عشق مثل یک آواز ، یک نغمه
دلگیر و افسونگر است .



بعضب ها خوش بدنیا می آیند
و بعضی ها ناخوش .

مرگ دریچه امید را به سوی نا امیدان باز می کند .



مرگ با داس کهنه خود خرمن زندگی را درو می کند .



چه خوب بود همه چیز را می شد نوشت .

اگر تنازع بقا راست است ، انسان تنازع فنا می نماید .



اگر مرگ نبود همه آرزویش می کردند .

مردن بی سر و صدا جزء حقوق اساسی افراد است .



زبان آدمیزاد مثل خود او ناقص و ناتوان است .

دلیل نمی شود هر که پول دارد هوش هم دارد .



حضور مرگ همه موهومات را نیست
و نابود می کند.

افسار من به دست سرنوشت است .



باید رفت ! این لغت رفتن چقدر سخت است .

عشق و مرگ با هم آمیخته است .



آهنگ سفر یک جور مردن است .

مردم معمولی خدا را نمی بینند .



تنها هنر است که با حقیقت رابطه دارد .

جوهر روح ، اراده و فکر است .



هنر چیزی جز درک و ضبط نیروهای کهن نیست .

مرگ ، نوشداروی ماتمزدگی و ناامیدی است .



تقلید عیب نیست ،
دزدیدن و چاپیدن عیب است .

هر چه ساده تر زندگانی بنماییم ، بیشتر جلو ناخوشی ها
و میکروب ، مقاومت خواهیم کرد .



مرگ تنها چیزی است که از من دلجویی می کند.

فقط با سایه خودم خوب می توانم حرف بزنم .



مشکل ترین کار ها اینه که کسی بتونه
حقیقتو همونطوریکه هس بگه .

من از جملات براق و تو خالی منورالفکرها چندشم میشه .



در مرگ است که عشق کامل می شود .



هر کس مطابق افکار خودش دیگری
را قضاوت می کند .

مردم هرچه بکارند همان را درو خواهند کرد .



چه می شود کرد ؟ سرنوشت پر زورتر از من است .

قصه فقط یک راه فرار برای آرزوهای ناکام است



انسان به نحوی با حیوانات رفتار می کند که زندگی
بر آنها دشوار تر از مرگ است.

انسانها زندگانی را پیوسته دشوار نموده ، گمان می کنند
به خوشبختی خواهند رسید .



وقتی انسان شهری را وداع می کند مقداری از یادگار ،
احساسات و کمی از هستی خودش
را در آنجا می گذارد .



تنهایی مرگبار همان عرصه ای است که در آن بازی
بر سر آزادی ، بر سر خصومت آدمی است .

تو از غم و اندوه زندگانی کاسته ، بار سنگین آن را
از دوش بر می داری ! ای مرگ .



حقیقت آن چیزی است که توانسته ضعیف و شکننده بماند
و زرنگی لازم برای انطباق و بقا را نداشته باشد .

بچه که هنوز ذائقه اش خراب و فاسد نشده ، گوشت را
با تنفر دور می کند و هنگامیکه فرصت را غنیمت
می شمرد ، میوه را می دزدد .



عشق و مرگ با هم آمیخته است .

اون چیز هایی که در انسان مخفی است ، فقط در تاریکی است
که به انسان جلوه می کند .



زندگی با خونسردی و بی اعتنایی صورتک هر کسی
را به خودش ظاهر می سازد ، گویا هر کس
چندین صورت با خودش دارد .

آخرش هیچ کس نفهمید ناخوشی من از چیست.
همه گول خوردند!



همه از مرگ میترسند من از زندگی سمج خودم .

دوستی وسیله خوبی برای خیانت است!



فهمیدم که ناممکن است باید خاموش شدم!
ناممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم!

کتاب داستان آفرینش بسیار پر محتواست .



حالا دیگر نه زندگانی می کنم و نه خواب هستم ، نه از چیزی
خوشم می آید و نه بدم می آید ، من با مرگ آشنا و مانوس شدم .
یگانه دوست من است ، تنها چیزی که از من دلجویی می کند .

وحشتناک ترین عمل انحطاط یک جامعه
خرافات و نادانی مردم است .



در زندگی آنقدر کم تفریح است که دیگر لازم نیست
بیاییم برای خودمان بدبختی های تازه ای بتراشی .

هر کسی مطابق افکار خودش دیگری را قضاوت میکند



کسانی هستند که از ۲۰ سالگی شروع به جان کندن میکنند
در صورتیکه بسیاری از مردم فقط در هنگام مرگشان خیلی آرام
و آهسته مثل پیه سوزی که روغنش تمام بشود خاموش می شوند .

منم از دنیای آنها به شمار می آیم ، منم از آنها هستم ،
منم یک زنده به گور هستم!



وقتی دور عقرب آتش روشن کنند خودش را نیش میزند
آیا دور من آتش نیست؟

هر چقدر قضاوت آن‌ها درباره‌ی من سخت بوده باشد...
نمی‌دانند که من خودم را بیشتر سخت‌تر قضاوت کرده‌ام.



کاش همه‌ی زندگی انسان در خواب می‌گذشت
یک خواب واقعی نه خواب که اسمش خوابه
و همه چیز بیداری است و هوشیاری.

آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی ، این انعکاس
سایه روح که در حالت اغماء و برزخ بین خواب و
بیداری جلوه می کند کسی پی خواهد برد؟



نفسم پس می رود . از چشم هایم اشک می ریزد .
دهانم بد مزه است . سرم گیج می خورد . قلبم گرفته !

فقط می ترسم که فردا بمیرم و هنوز
خودم را نشناخته باشم .



ای مرگ تنها تویی که زندگی جاوید داری.

حضور مرگ همه موهومات را نیست و نابود می کند .



در سن هایی که ما هنوز زبان مردم را نمی فهمیم
اگر گاهی در میان بازی مکث می کنیم برای این است
که صدای مرگ را بشنویم...

از روی پول نمی شود میزانی برای عشق قایل شد .



همیشه هست شخص به یک دردی دچار ،
گر شود راحت از او یک درد همی .
از آسمان افتد برایش دیگر غمی !

تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا .
ما سنگ سفالیم ، ته جوی بمانیم



همیشه ، چیز فراموش شده ، یعنی قانون ، در زندگی کاملا بر پایه
فراموشی قرار گرفته است ، سرزده وارد می شود .

هر چه آسان و طبیعی است ، به چشم انسان خوار می آید .



من هیچ وقت در کیف های دیگران شریک نبوده ام ،
همیشه یک احساس بدبختی جلو منو گرفته .

با سپاس از اعضای صمیمی سایت سبز پاتوق
www.SabzPatogh.com